بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العلمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین بدانکه اسعدک الله تعالی فی
الدارین که جمله اسمای متمکن وافعال متصرفه بر هفت نوع است
صحیح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحیح آن بود که هیچ حرف
اصلی او همزه وحرف علت نباشد فی عین ولام او از یک جنس نباشند
چون ضرب وقتل مهموز آن باشد که یک حرف اصلی او همزه
بود چون امر وسال وقرء معتل آن باشد که یک حرف اصلی
وی حرف علت بود وحرف علة سه اند الف و واو ویا که مجموع آن
وای شود والف همیشه ساکن باشد بی ضغطه وهر چه متحرک باشد همزه بود

زر دادی

[illegible marginal notes]

الف یا ساکن منطبق آنرا همزه گویند و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد چون راس
واگر حرکت ماقبل الف مخالف او گردد بدل کنند بحرفی که موافق
حرکت ماقبل است چنانچه قوتل و بویع و استبقی و مثال آن با
که حرف علی او مکرر بود چون مدّ و فرّ و عض صرف صحیح انجا و
کذا مثبت شده بنا بران که در میزان مقدم افتاده است اما حرف مهموز
با حرف صحیح برابر باشد مگر چند جا که ذکر کرده شود اول آنکه
هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود که او را با الف بدل
کنند چنانچه یامن دوم همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مضموم
یا واو مد زائده روا بود که آن را بواو بدل کنند چون یومن و مقروة
سیوم هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح و ماقبل او مکسور یا با
مده زائده روا باشد که او را بیا بدل کنند چنانچه میر و مبیر

وخطایا و هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه دیگر متحرک بود
همزه ساکن را واجبست که بدل کنند بحرف علت بروفق حرکت ماقبل
همزه چنانچه آمن و اُوجر وایسر و هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او حرف
صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه بماقبل دهند و همزه را حذف کنند
چون یَسَلُ و قَدَ اَفلح و لزوم این اعلال در باب یری ثابتست و هرجا که
دو همزه متحرک در یک کلمه جمع آیند اگر یکی از ایشان مکسور باشد
دوم را بیا بدل کنند چنانچه اَیِمَّه و جاءٍ علی اَحَدِ القولین و الّا دوم
بواو بدل کنند چنانچه اُوادِمُ و اُوَیدِمُ الا ان الاعلال جائز فی نحو ایمّه
ولازم فی غیره و اما اعلال سَل و کُل و خُذ لزومی و اعلال مُر جوازی اذا
حرف معتل بغیر همزه دو نوعست اول معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک
حرف برسه نوعست اول معتل فا و آنرا مثال خوانند و معتل عین واو را

اجوف خوانند و ذو الثلاثة نیز خوانند و معتل لام و اورا ناقص خوانند
و ذو الاربع نیز خوانند و معتل بدو حرف بر دو گونه است یکی آنکه دو حرف علت
در یکجا بهم آیند چنانچه یوم و حیی و اورا لفیف مقرون گویند و دوم
آنکه متفرق باشند چنانچه وقی و وحی و اورا لفیف مفروق گویند
و اما اجتماع سه حرف علت اصلی در یک کلمه چنانچه ییّیت یاءً و وو
واو قلیل است صرف مثال وعد یعد وعداً و عدة و میعاداً فهو
واعد و وعد یوعد وعداً وعدة و میعاداً فذاک موعود لم یعد لم یوعد
الامر منه عِد والنهی لا تعد صرف مثال با صرف صحیح برابر باشد مگر چند جای
که یاد کرده شود اول آنکه هر واوی که میان یا مفتوحه و کسره لازمی
باشد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو را بیفکنند چنانچه یعد که در
اصل یوعد بوده است واو را بیفکنند یعد شد و در یوجل نیفتاد زیرا که واو

مثالی باو کسره نیست اما یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بود واو بیفتاد یَهَبُ شد
بعده عین فعل را که کسره بود نقل کردند و بفتح بردند برای رعایت حرف حلق
و در یَعَدُ بر اصل بداشتند تا دلیل کند بر اصل باب و اما یَوْجَلُ آمده است
بر تیجع و در یُوعَدُ حیث مثالی زیرا که حرکت موافق واو است و چون واو
از یَعِدُ بیفتاد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتاد تا حکم باب مختلف نگردد
قانون دیگر هر واوی که بجای فاکلمه در مصدر بر وزن فِعْل افتد و در مستقبل
او تعلیل کرده باشند روا بود که آن را حذف کنند و عوض او تا در آخرش
در آرند چنانچه عِدَةٌ و سِعَةٌ اما اَلْوِجْهَةُ قلیل است قانون دیگر
واوی که ساکن مظهر باشد و ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کنند
چنانچه میعاد و میزان و در اِجْلِوّاذٌ مبتلا مانده است زیرا که مدغم نیست — و ساکن مظهر
قانون دیگر هر یایی که ساکن باشد و ماقبل او مضموم آن یا واو گردد چنانچه یُوقِنُ

یوقن ایقانا فهو موقن الامر منه ایقن والنهی لاتوقن قانون دیگر هر واو مضموم که جای فا کلمه باشد بعده میم تحریک را واو دیگر متحرک باشد روا بود که آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اقتت در اصل وقتت واو دیگر وُ وُ وُ رُ بی اما در واو مکسور چنانچه وسادة اختلافست بعضی گفته اند روا بود بعضی گفته اند روا نیست واما در مفتوح روا نیست بالاتفاق اما احد و اناة شاذ است اما اگر دو واو متحرک در اول کلمه بهم آیند واجبست که واو اول را بهمزه بدل کنند اگرچه مفتوح بود چنانچه اواصل که جمع واصل است و اویعد که تصغیر واعد است قانون دیگر هر واو و یا بدل از همزه نباشد آن را تا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اتقد یتقد اتقادا فهو متقد الامر منه اتقد والنهی عنه لاتتقد و کذالک اتسر یتسر اتسارا و در ایتیم و ایتکل یا را تا بدل نکنند زیرا که بدل از همزه است و اتخذ یتخذ

شاذ است

شاذات

حرف اجوف قال یقول قولا فهو قائل و قیل یقال قولا فذاک

مقول الامر منه قل و النهی لا تقل ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا

قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا ماضی مجهول قیل قیلا

قیلوا تا آخر مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تقول تقولان یقلن

تا آخر مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ اسم فاعل قائل قائلان

قائلون تا آخر اسم مفعول مقول مقولان مقولون تا آخر ظرف مقال

مقالان مقاول الة مقول مقولان مقولة مقولتان مقوال

مقوالان مقاول و مقاویل قال در اصل قول بود واو را بحرکت قائل

قائلون حرکت هر واوی و یائی که متحرک باشد بحرکت لازمی و بعد او

نباشد الف ضمیر و حرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون ما قبل بجا

و ما قبل او از کلمه او مفتوح باشد تن ~~لهل کرده الف...~~

~~...~~ و محمول بر واو و یا صحیح حروف ... بنا و مصدر

فعلی و فعلان ثابت و لام کلمه او را اگر متحرک بود با آن واو و یا را

بالف بدل کنند چنانچه قال و باع باب ناب عصی و رحی و در

جبل و بیو ... ثابت ماند زیرا که حرکت عارضی اعلال نیست

و در ... بالف نیست زیرا که ماقبل او از کلمه او مفتوح نیست و در

غزوان و رحیان اعلال نکردند زیرا که بعد از ایشان الف تثنیه حیان

و در دعوا و یدعیان و اخشیا اعلال نکردند زیرا که بعد از ایشان

الف ضمیر است اما اخشین محمول است بر اخشیا لما بینهما لمشابهة

ما لحقها وهی وجوب الفتح قبل ما لحقها و در سواد و بیاض و طویل بلا مت ماند

زیرا که بعد از ایشان حرف ساکن است که لازم الوقوع است بخلاف

دعت و رمت زیرا که تحقق ما و یقعا ... اولا لازمی نیست

بلکه فصل او جائز است و در عوِرَ و عیِنَ و اجْتَوَرُوا اعلال نکردند زیرا که محمول اند
بر اعوَرَّ و تجاوَرُوا زیرا که اَلِف درو در حیوان و موتان بسلامت ماند زیر
آنکه مصدر بر وزن فَعَلان است و در حیدی و صوری بسلامت ماند
زیرا که مصدر بر وزن فعَلی است و در قوی و طوی بسلامت ماند
زیرا که لام کلمه را اعلال شده است اما تصحیح قَوَدٌ و خَوَنة شاذ است چنانکه
اعلال طائی لزوم و یاجل جواز شاذ است قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ
بود است نقل کرده از قَوُلَنْ یَقُوُلْنَ آورده و او حرف علت ضعیف
بود حرکت ضمه بروی قوی دشوار داشتند با قبل دادند و او را
بیفکندند قُلْنَ شد سوال چرا نقل کردند از قَوُلْنَ یَقُوُلْنَ آوردند جواب
زیرا که اگر قَوُلْنَ بر اصل خود بماندی و او الف گشتی و بیفتادی
بجنس ذی لبس شدی بر حذف واو و کذلک بِعْنَ که در اصل بَیَعْنَ

اِعْیاس

خَوَنة

نقل کردند از یقوُل به یقُول دور آوردند و حرکت را نقل کردن بماقبل
دادند یقولن دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند یقلن شد
و مقول واو و یا الف گشتند و بیفتادند و ماقبل او در قلن مضموم کردند
و در بعن مکسور تا دلیل کند بر حذف واو و یا **قانون** هر واو و یائی
که در **ماضی ثلاثی** مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ماقبل او را موافق
حرکت واو و یا قبل دادند
او گردانند اما در خفن واو را بالف نکردند بر خلاف قیاس **سوال**
واو و یا را بالف بدل چرا نکنند **جواب** زیرا که هر جا که ساکن بهم
آیند بر غیر حد خود ساکن اول را ان من بود تحتین را بیفگنند
چنانچه قلن یقلن لم یقل و قل و بعن و یبعن و لم یبع و دعت رمت
بعضی گفته اند اگر دو حرف علت ساکن بهم آیند علی نحو ما ذکرنا
اول اصلی دوم زائد اصلی را حذف باید کرد زیرا که زائد علامت است

و العلامة لا تحذف وبعضی گفته اند زاید را حذف باید کرد لان

الزایدة احق بالحذف فعلی هذا المحذوف فی نحو مقول مفعول واو

هذا المحذوف

مفعول والمحذوف علی مذهب ول الواو التی هی عین الکلمة بدانکه حرکت عارضی در حکم سکونست

وحرکت عارضی آن بود که حرف متحرک مستحق سکون باشد بنابر ضرورت

ربیست متحرک کرده باشند وهذا القول قل الحق وبع الوو

دد عا بخلاف لم یبص یقولا لان الجزم واقع علی النون ون

الادام وکذلک قولا لان البنا یمنع اعراب المستقبل اما قولن

مجمولست بر قول ما تقدم و در دخو اله وقل الحق حذف نکردند

آخر کلمه را حرکت دادند زیرا که اول ایشان مده بنوسیابی حکم

ان شاء الله تعالی قیل در اصل قول بود حرکت واو بقاف دادند

واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را یا بدل کردند قیل شد

قسم قانون هفتم آنکه هر واوی و یایی که مضموم یا مکسور در فعل متصرف
و آنچه متعلق به متوسط بود و یا در حکم متوسط و در اصل بسلامت نمانده باشد
و ماقبل او مفتوح نباشد حرکت آن واو و یا را بماقبل دهند چنانچه قیل بیع
و یقول و یبیع و تعزیر که مقون و مقول و مقیل و در ادور و اعین اعلال
نکردند زیرا که نه فعلست و نه متعلق فعل و در نحو و ترمی حرکت
ماقبل ندادند زیرا که هر دو طرف بیست و در قول و بیع اعلال نکردند
زیرا که ماقبل او مفتوح است و در یجهور و یخشی و یستقیم و یحیی حرکت
ما قبل ندادند زیرا که در اصل بسلامت مانده است الا آنکه در ماضی
مجهول اگر حرف علت مکسور الماقبل و مضموم بود نقل حرکت لازم
نیست و حذف حرکت و اشمام نیز رواست تقول فی قیل قول و در
غیر آن لازم است بقا و در اصل یقول بعد حرکت واو بماقبل دادند و

مفتوح

قبل

الف کردند

نقل شد قانون: هر واو و یا که مفتوح در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه
افتد و بین التقاء الساکنین لزوماً تحقیقاً او تقدیراً نیفتاده باشد و لام کلمه را
اعلال نشده باشد و در اصل بسا لام ساکن نمانده باشد و کلمه را اسم بر وزن
افعل نباشد و ما قبل او ساکن مظهر و بی حرکت باشد حرکت او را بما قبل
دهند و او را یا را الف کردانند چنانچه یقال و یبایع و اباین و استقال
و در ما اقوله اعلال نکردند زیرا که فعل تعجب است و در تلوه و حلیه هم باشد
زیرا که یا عین کلمه نقل با شده و در نوال و در افوال اعلال نکردند
زیرا که بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است و در مقوال اگرچه بین الساکنین تحقیقاً
نیفتاده اعلال نکردند زیرا که بین الساکنین تقدیراً افتاده است زیرا که در اصل مقوال
بوده است الف را برای تخفیف حذف کردند اما در تقلیس و ثم تعلل اعلال کردند
زیرا که سکون لام عارضی است ولا اعتبار بها در اکامه و استقامه اعلال

موافقت کردند برای محافظت فعل اگرچه مانع قائم نیست بود و زن
آن نشود و ابیض بسلامت ماند زیرا که اسم بر وزن افعل
نشود و در احیی و استحیی و احوی بسلامت ماند زیرا که اگر در کلمه
اعلال افتاده است و در قاول اعلال نکردند زیرا که ما قبل او ساکن مدغم
قاول حرکت نیست و در اجلوذ بسلامت ماند زیرا که ما قبل او ساکن مدغم
مظهر نیست و در استعور بسلامت ماند زیرا که در اصل بسلامت
ماندست و کذلک تقول استعار علی قول من یقول عار و استعور
علی قول من یقول یجوز قائل در اصل قاول بود واو را بهمزه بدل کردند
قائل شد قانون هر واو و یا که بعد از الف اسم فاعل افتد
و در اصل بسلامت نماند آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه قائل
و بایع و در مقاول و مبایع بسلامت ماند زیرا که در اصل بسلامت ماند

فلذلک

وبذلک تقول الاستغار علی قول من یقول عاثر دعاور علی
اختلاف القولین وکذالک هر واوی و یائی که بعد از الف
مفاعل افتد وقبله نیز حرف علت بود وبعد حرف ساکن نبود آنرا
بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل وبوائع ودر معایش بسلامت ماند زیرا که
پیش از الف حرف علت نیست وبدانکه تقدم حرف علت شرط
در اعلال حرف اصلی است اما در زائد شرط نی فلذالک نقول اساود
فی جمع اسود بالتصحیح وبخلاف فی جمع صحیفة وعجائز فی جمع عجوزت
بالاعلال ودیواوین بسلامت ماند زیرا که بعد از حرف ساکن است
الیائی منه باع یبیع بیعا فهو بائع الامر منه بع ولنهی لاتبع مبیع
در اصل مبیوع بود حرکت یا بما قبل دادند تقدم وبعضی ماقبل
یار ابکسره کردند برای سلامتی یاء وکذالک هر یائی که ساکن بجای عین

افتد و ما قبل او مضموم باشد ضمه را بکسره بدل کنند برای محافظت

یا چنانکه بیض و قسیمة و ضیزی اما در کظی ضمه بکسره بدل نکردند

لانه لا فرق بینه و بین معنی صفة پس دو ساکن بهم آمدند بعضی ضمه اول را

حذف کردند لان الثانیة علامة و العلامة لا تحذف پس واو ساکن

ما قبل او مکسور آن واو را یا بدل کردند مبیع شد و قیل دوم را حذف

کردند لان الزائد احق بالحذف اما مثل مضیوفة و مخیوطة شاذ است

الف امنه آب یاوب اوبا فهو آئب و الامر منه اُب و النهی منه لا تؤب

و مهموز اللام منه جاء یجیء جیئا فهو جاء و جیء یجاء جیئا و الجحد

الامر منه جئ و النهی لا تجئ جاء در اصل جایئ بود در او دو وجه است اول آنکه

یا را بهمزه بدل کردند کما تقدم پس دو همزه بهم آمدند یکی از بنا

مکسور بود دوم را یا بدل کردند کما تقدم پس اعلال قاض کردند

جایز شد واین قول سیبویه است دویم آنکه عین کلمه را بجای

لام آورده اند کراهیة لاجتماع الهمزتین واین قول خلیل است و

علی هذا خطایا کان فی الاصل خطایی علی وزن فعایل

کما هو القیاس فی جمع فعیلة ثم قلبت الیاء همزة کما تقدم فاجتمع

همزتان ثم قلبت الهمزة الثانیة یاء کما تقدم فصار خطایی

فقلبت الهمزة المفتوحة کما هو القیاس فی مطایا واین قول

سیبویه است اما بر قول خلیل آنکه قلب مکانی کرده اند

همزه را بجای یا بردند فعلی به مافعل فی مطایا فعایل از آنچه یاء آن دیگر

کرده شد بیرون آیند حرف جوف خاف یخاف ونوها بهاب

وطال یطول اسم مرتب قیاس باید کرد وکذا الابواب المنشعبة

چنانچه از باب افعال اغاث یغیث اغاثة فهو مغیث

واغیث یغاث اغاثة فذاک مغاث الامر منه اغث والنهی منه
لا تغث اما احسن واعیم ومانند آن ستاوست اغاثة در اصل اغواثا
بوده است حرکت واو نما قبل دادند واو را الف کردند بعد و
دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند و عوض آن تا در آخرش
در آوردند اغاثة شد قانون هر حرفی که در مصدر ساقط شود
بتغیر التنا تنوین عوض آن تا در آخرش در آرند چنانچه عدة و سعة
و اغاثة و استغاثة و من باب الافتعال اختار یختار اما اسم فاعل
و اسم مفعول هر یک بیک طریق آیند الا ان اسم فاعل مفعِل
بکسر عین و اسم مفعول بفتح عین و من باب الانفعال انهار
و من باب استفعال استعان اما استحوذ یستحوذ شاذ است
و در ابواب دیگر اجوف را اعلال نمیکنند چنانچه باب تفعیل حول یحول

باب تفعل یتحول لخ باب المفاعلة ناول یناول باب التفاعل

تناول یتناول و علی هذا القیاس صرف الناقص الدعا و الدعوة

خواندن دعا یدعو دعاء فهو داع و دعی یدعی دعاء و دعوة فذا

مدعو الامر منه ادع و النهی لا تدع دعاء در اصل دعاو بود واو

بدل گردند قانون هر واو و یا که بعد از الف زاید بر طرف افتد

و یا در حکم طرف آنرا بهمزه بدل کنند چنانچه دعاء و عداء و سقاء و

سقاءة و عداوة و سقایة بسلامت ماند زیرا که نه بر طرف

و نه در حکم طرف در زمانی جمیع [illegible] ماند زیرا که ما قبل او الف

مبدل است زاید نیست یدعو در اصل یدعو بود واو را ساکن کردند

یدعی شد قانون هر واو و یا که بر طرف باشد مضموم یا مکسور

آنرا ساکن گردانند و حرکت آنرا حذف کنند چنانچه یدعو و یرمی

قواء و رام و در لغت به نحو و لکن بهو و اجنبو داعی الرسا نکرده ند

زیرا که نه مضموم است و نه مکسور دعی در اصل دعو بود و او را

یا کردند دعی شد قانون پنجم هر واوی که ما قبل او مکسور بود در یکی

از پنج موضع انرا یا بدل کنند اول انکه هر واوی که ساکن بود

و ما قبل او مکسور بود چنانچه میزان دوم انکه بجای لام کلمه

بود و ما قبل او مکسور چنانچه دعی و دعیت و داعیت و رضی و رضیت

سیوم انکه هر واوی که در مصدر بود و ما قبل او مکسور و در فعل

آن واو بسلامت نماند باشد چنانچه قام قیاما و در قاوم قواما بسلامت ماند زیرا که

در فعل آن واو بسلامت ماند است اما مال حوال اسناد را و چهارم انکه

در جمع باشد و در واحد ان بسلامت نماند باشد چنانچه دیار و ثیره جمع دار و ثوره

و طوال که جمع طویل است بسلامت ماند زیرا که در واحد ان بسلامت ماند است پنجم انکه هر واو

کہ بعد از وی الف جمع بود و در وحدان ساکن بود چنانچہ چنانش جمع جوش

اثاثیرة جمع ثور بشاذ ست اذع در اصل اذعو بود است واو را حذف

کردند اذع شد قانون هر واوی و یائی مطلقی کہ بر طرف باشند در جزم و امر

ساقط شود چنانچہ لم یدع و لم یرم و لم یخش و اذع و ارم و اخش

حرف الماضی دعا دعوا دعت دعتا دعون الخ مجهول دعی دعیا

دعو دعیت دعینا دعین الخ دعو در اصل دعووا بود حرکت واو

بما قبل دادند زیرا آنچہ در حکم وسط ست نیز آنچہ ضمیر مرفوع متصل در حکم

جزو کلمہ است پس نخست نیز از وی شد در حکم وسط باشد دلیل بر آنکہ ضمیر

مرفوع متصل بمنزلہ جزو کلمہ است آنست کہ ضمیر منصوب متصل بدو لاحق شود

فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان عامل او درست نبود مستقبل معروف یدعو

یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون الخ جمع مذکر و جمع مؤنث یک

الثنیہ

وبعد

بعضی

طریق آید الا ان الواو ضمیر فی جمع مذکر و لام فی جمع
المونث و وزن الاول یفعون و وزن الثانی یفعلن مجهول
یدعی یدعیان یدعون الخ یدعیان در اصل یدعوان بود واو
یا کردند یدعیان شد و نون در آخر هر واوی که در کلمه ثالث باشد
چون رابع گردد فصاعدا و حرکت ماقبل او مخالف او باشد او را یا بدل کنند
چنانچه یدعیان و یرضیان و اعلیت و استعلیت و معلیان و مستعلیان و در عداوه
و سروه ابدال نکردند زیرا آنچه ماقبل او متحرک نیست اما شقاوت محمول است
حکایة و غیر ذلک زیرا آنچه مصدر بر وزن ناقص مخصوص است بیا الا نادرا
حمایة و شقایة و هدایة و ولایة و رعایة و غیر ذلک پس آنچه بواو
آید آخر او را یا بدل کنند تا در صورت مخالف نباشند فهذا کما قال بعضهم
فی کونه که در اصل لوونه بود واو را یا ابدال کنند زیرا آنچه این وزن

یدعیان

ازطی

در مصدر اجوف یائی بالیست چنانچه قیلوله و بینونه و غیر ذلک فماجاء بالواو
ابدلت واو و یاء مستقبل معروف بنون ثقیله یدعونّ یدعوانّ یدعُنّ الخ
مجهول دعی یدعینّ یدعیانّ یدعونّ در اصل یدعوون بود واو الف گشته
بیفتاد چون نون ثقیله بود و متصل شد نون اعرابی ساقط شد بعد چون ساکن بهم
آمدند واو و نون مدغم واو را حرکت ضمه دادند یدعونّ شد قانون دیگر هرجا
که دو ساکن بهم آمدند واو الف ساکن واو جمع باشد و حرکت ماقبل او مخالف
او باشد آن را ضمه باید داد چنانچه ذکر الله و لا تخشوا الناس تدعینّ تدعِنّ در اصل
تدعوین بود واو الف گشت و بیفتاد چون نون ثقیله بود و متصل شد نون اعرابی
ساقط شد بعد چون ساکن بهم آمدند یاء و نون مدغم و اول الساکنین مدّ
نیست یاء را حرکت کسره دادند کما هو الاصل فی مثله و سیاتیک حکمه ان شاء الله
تعالی جحد مستقبل معروف لم یدع لم یدعوا لم یدعو الخ مستقبل با نفی ابد لن یدعو

لن یدعوا لن یدعونا آخر مجهول لن تدعی لن تدعیا لن تدعوا امر غائب لیدع لیدعوا لیدعونا آخر حاضر ادع ادعوا ادعوا الخ متکلم لادع لیدع مجهول لیدع لیدعیا لیدعوا الخ امر حاضر لتدع لتدعیا لتدعوا متکلم لادع لندع نهی غائب لا یدع لا یدعوا لا یدعوا الخ نهی حاضر لاندع لا تدعوا لا تدعوا الخ متکلم لا ادع لا ندع مجهول لا یدع لا یدعیا لا یدعوا نهی حاضر لا تدع لا تدعیا لا تدعوا تا آخر متکلم لا ادع لا ندع اسم فاعل داع داعیان داعون تا آخر مفعول مدعو مدعوان مدعوون الخ مدعو در اصل مدعوو بود سه واو اول را در دوم ادغام کردند مدعو شدند قانون آنکه هرجا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند و سباقی فی حرف المضاعف انشاء الله تعالی الناقص منه و مهموز العین رای یری رؤیة فهو راء و رای یری رؤیة فذاک مرئی الامر منه ر

والنهی لا تر

والی لا بنه لا تر اصل مرئی مرئوی بود واو را یا کردند ویا در یا ادغام
کردند وماقبل او مکسور کردند از جهت مناسبت یا مرئی شد قانون
هرجا که واو ویا باهم آیند واول ازیشان ساکن بود ویکی ازیشان
بدل از چیزی نباشند وآن کلمه تصغیر افیعل نباشند واو را یا کنند
ویا در یا ادغام کنند چنانچه سید ودر تویع ودیوان سلامت ماند
زیرآنچه واو بدلست از الف که در اول ویا بدل از واوست ادر
ودر اسیود ادغام نکردند زیرانچه تصغیر اسود است اما جواب
سفادست مرئی الماضی رأی رأیا رأوا الخ مستقبل معروف یری
یریان یرون الامر مجهول رأی رئیا رئوا الخ مجهول یری یریان
یرون تا آخر مجهول یرین یریان یرون الامر غائب لیر لیریا لیروا
حاضر ر ریا روا یا رون متکلم لار لنر مجهول لیر لیریا لیروا الخ

امر غائب بنون تاکید ثقیله لیرین لیریان لیرون امر حاضر بنون ثقیله رَیَنَّ
ریانّ رَوُنّ الخ نهی غائب لایر لایر یا لایرو تا آخر وعلی هذا القیاس
جمیع هو اسم الفاعل رَاءٍ راءیان راءون الخ اسم المفعول مَرْئِیٌّ مرئیان
مرئیون الخ وعلی دیگر از آنچه در پیش یاد کرده شد بدست بیاید قرآن آینده چون تامل
کرده شود ان شاء الله تعالی وابواب منشعبه همبرین صورت قیاس باید کرد فمن
باب الافعال اَعْلیٰ یُعْلِی اِعْلاءً فهو مُعْلٍ واُعْلِیَ یُعْلیٰ اِعْلاءً فذاک مُعْلیً
الامر منه اَعْلِ والنهی لا تُعْلِ ومن مهموز الفاء آلیٰ یُولِی ایلاءً فهو مُولٍ واُولِیَ
یُولیٰ ایلاءً فذاک مُولیً الامر منه آلِ والنهی لا تُولِ ومن مهموز
العین آتیٰ یُوتِی ایتاءً فهو مُوتٍ واُوتِیَ یُوتیٰ ایتاءً فذاک مُوتیً
امر تا نهی لا تُؤتِ وکذلک اَریٰ یُرِی اِراءةً فهو مُرٍ
الامر منه اَرِ والنهی لا تُرِ بناءً علی نقل حرکة الهمزة الی ما قبلها وحذف الهمزة

ثنایی باز نبودن
در زمان مهموز
ات

ومن

ومن باب التفعیل نجّی ینجّی تنجیةً فهو منجٍّ ونُجّیَ یُنجّی تنجیةً فذاک منجّی

الامر منه نجّ والنهی لا تنجّ مصدر ناقص فی مهموز اللام هر وزن تفعلة آید

جون تجزیة وتسریة وتنبیة ومن باب التفاعل ناجی یناجی مناجاةً فهو للمفاعلة

مناجٍ ونوجی یناجی مناجاةً فذاک مناجی الامر منه ناجِ والنهی لا تناجِ

ومن باب الافتعال اعتزی یعتزی اعتزاءً فهو

معتزٍ واعتُزی یعتزی اعتزاءً فذاک معتزی الامر منه اعتزِ والنهی لا تعتزِ

ومن باب الانفعال انقضی ینقضی انقضاءً فهو منقضٍ الامر منه انقضِ

والنهی لا تنقضِ اسم مسند ومن باب التفعّل تبنّی یتبنّی تبنّیاً فهو

متبنٍّ وتُبنّی یتبنّی تبنّیاً فذاک متبنّی الامر منه تبنَّ والنهی لا تتبنَّ

تبنّیاً در اصل تبنّوی ایدی واو را یا ایله کنندو ما قبل یا بکسر کردند تبنّیاً

بعد ما اعلال قاضی کردند تبنّیاً شد قانون هر جا واوی که در اسم متمکن

در طرف افتد و ماقبل او مضموم باشد آن واو را بیا بدل کنند و بعد ماقبل را بکسر بدل کنند زیرا که هر یائی که بطرف افتد ضم ماقبلش را بکسر بدل کنند چنین تشقی که در اصل تشقو بود یا در حسب کردند یاء را حذف کردند بعد از قاضی کردند و تهن که در اصل تهنی بود و مثل و قلنس که جمع قلنسوة بود واو دل فی جمع دلو و در قلنسوة مستثنی ماند زیرا که هر طرف نیست و در هو و بدعو مستثنی ماند زیرا و بدعو زیرا که اسم متمکن نیست و بدانکه توسط حرف ساکن زاید میان ضمه و واو در جمع مانع اعلال نیست و در واحد مانع است تقول در اصل دلو و عصی جمع دلو و عصا بالاعلال و تقول عتو اعتوا بالتصحیح فرو ابود که فارا اناء عین کلمه فتقول دلی و عصی و اما در نحو جمع احوی مستثنی ماند زیرا که واو زائد نیست عین کلمه است و من بالاعلال الزعوی نیز عوی

و لا در اعلال

بمعنی بر جستن

بمعنی بر زمین زدن

بمعنی کلاه

بمعنی ذلو

ارعو فهو مرعو الامر منه ارعو والنهي لا ترعو ارعوى در اصل ارعوو بود واو

دوم را الف کردند وادغام نشد لان الابدال مقدم على الادغام ولذلک

تقول قوي يقوى دون قوو يقوو ودیوان

ومن باب الاستفعال استدعى يستدعي استدعاء فهو مستدعي

الامر منه استدع والنهي لا تستدع وعلى هذا القياس لفيف مقرون

فاى فعل را امر معتل فا قياس باید کرد والا کلمه را با معتل لام اجتماع

وقى يقي وقاية فهو واق ووقي يوقى وقاية فذاك موقي

الامر منه ق والنهي لا تق اما در لفيف مقرون لا کلمه را

با معتل لام قياس کرد وعين کلمه او را اعلال نباید کرد

تحرزا عن توالي الاعلالين الا في نحو طوى ولوى مما اجتمع فيه واو

ويا وتقدم احدهما بالسكون كما تقدم ~~احدهما بالسكون~~

کالتقدم تقول حیّ یحیی و طوی یطوی فیبقی العین فی غیر

طی واعلالم کما تری اتمام اینه ور اینه شاذ است صرف المضاعف

مدّ یمدّ مدّاً فهو مادّ و مُدّ یُمدّ مدّاً فذاک ممدود و مُدّ لامر منه مُدّ والنهی

لا تمدّ مدّ در اصل مدد بود دال اول را ساکن کردند در دوم ادغام کردند

مدّ شد قانون هر جا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند در یک کلمه

لزوم باز جج متقارب یا دال نیشان ساکن بود دوم متحرک

ویکی از ایشان زائد برای الحاق نباشد و ماقبل ایشان حرف مدغم

نباشد و یکی از ایشان مبدل نباشد و کلمه از اشتباه ایمن باشد

اول را در دوم ادغام باید کرد چنانکه ذبّ و ربّ و لبث و عبدت

و در مدد و سبب ادغام نکردند زیرا که از اشتباه ایمن نیست

و در قوول ادغام نیست زیرا که اول ایشان مبدل است و در مدّون و قرن

ادغام نکردند زیرانکه دوم متحرک نیست و در قعدد و شملل

ادغام نکردند زیرانکه دوم زائد است برای الحاق و در حببب

ادغام نکردند زیرانکه ماقبل امتثال مدغم است و در تتنزل

ادغام نکردند زیرانکه اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست

و در حیی مماکان ایدہما مبدلا و ہما متحرکان جاز الادغام

و اذا کان بخلاف ذلک مثل مماکان اولہا ساکنا فہو وجب الادغام

قانون هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند در و یکی از سه طریق

تخفیف کنند بالادغام چنانچه گذشت والحذف و این بر دو نوع است

سماعی چون ظلت که در اصل ظللت بود و قیاسی چنانچه در مانند

تنزل که در اصل تتنزل بود والابدال و این نیز بر دو نوع سماعی چون

وقد خاب من دسیها که در اصل دسسها و قیاسی چون

چون شیراز و دمّاس و دیوان که در اصل شرّاز بود و دمّامیس
و دوّاوین بود نه قانون یمدّ در اصل یمدد بود حرکت دال اول
را نقل کردند بماقبل دادند پس دال را در دال ادغام کردند قانون
هرجا که دو حرف متحرک از یک جنس بهم آیند و ماقبل ایشان حرف ساکن
بود حرکت اول را بماقبل دادند چنانچه یمدّ و یطلّ که در اصل یمدد
و یطلل بود حرکت حرف اول را بماقبل دادند و عین کلمه را در لام
کلمه ادغام کردند یمدّ و یطلّ شد مُدّ در اصل اُمدد بود حرکت دال اول
بماقبل دادند و همزه را حذف کردند لعدم الاحتیاج الیها پس لام
کلمه را حذف کردند حرکت دادند و ادغام کردند مدّ شد قانون
هرجا که دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود و اول ایشان مدّ نباشد
آخر حرف را حرکت باید داد و الاصل فیه الکسر و غیره بعارض کالضمة

في واو الجمع نحو تغزونّ والفتح في الم الله وجاء لا وجه في نحو
مدّ الكسر وهو الاصل والفتح لخفته والضم للاتباع الا اذا لقيه
ضمير الغائب والغائبة فحينئذ الضم للاتباع في الاول نحو مدّه
والفتح في الثاني نحو مدّها وعلى الكسر ليس الا على وجه واحد وجاء
مدِّ على القليل وبدانكه احكام ادغام بسيارست اگر مفصل
باز كرده شود اين مختصر احتمال نتوان كرد بنا بران فرو گذاشته شد
ثم اعلم ارشدك الله تعالى ان تاء الافتعال مختصة بالاحكام لا تطوى
تحت ما ذكرنا والحاجة الى بيانها ماسة كلية فافردنا بالذكر
بدان اسعدك الله تعالى كه تاء افتعال چون بجا فاء كلمه در باب افتعال
از حروف مطبقه افتد وهي الصاد والضاد والطاء والظاء تا
را بطا بدل كنند لكن مع الدال ادغام لا غير نحو اطلب ومع الظاء ادغام

بقلب احدهما الی آخر ولا بانته نحو اطلم واظلم والمطلم ومع الصاد المهملة الا بانته ولا دغام بقلبها صاد للغیر نحو اصطبر و اصبر وکذا مع الضاد نحو اضرب واضطرب وقد حکی فی اضجع اطجع و چون فا ال وذال باشد و زاهن تا را بدال باید کرد لکن مع الدال الادغام نحو ادعی ومع ذال الابانته ولادغام بقلب احدهما الی آخر نحو اذکر واذکر وادکر وکذا مع الزاء نحو ازدان وازان والحوز فیه ادان و چون تا باشد ادغام باید کرد بقلب احدهما الی آخر نحو اثّار واثّار ولا بجوز الاظهار و چون سین باشد اظهار باید کرد وادغام بقلب الثانیة الی الاولی نحو استمع واسّمع و چون بجای عین کلمه تا افتد یا صاد اظهار و ادغام کرد و ادغام ر و ابو دود رفا فعل ماضی عین لادغام فتحه و کسر و ابو دجانه

ادغام

۲۱۵

اقتتلوا و قتّلوا و قتّلوا و اختصموا و خصّموا و خصّموا و همچنین در

مستقبل الا انه یجوز السکون ایضا فی المستقبل نحو یخصّمون

و در اسم فاعل و مفعول فای فعل را مضموم نیز کنند للاتباع

چنانچه مُقَتِّلون و در تفعّل و تفاعل چون بجای فا کلمه طا افتد یا تا

روا بود که تا را ساکن کنند و در دوم ادغام کنند و الف وصل در اول

در آرند چنانچه اطّهر و اثاقل که در اصل تطهر و تثاقل بود تم تم

باتمام رسید و باختتام انجامید کتاب مستجاب

معروف بزرادی دستخط فقیر

پر تقصیر نور محمد ولد حافظ

فتح محمد چانڈیو بتاریخ چهار

دهم ماه جمادی الاول

سنه ۱۲۹۴